



خون کف کلاس راه می افتد

چقدر با نوجوان ها از داستان های کارآگاهی حرف زده ایم؟



جمال میر صادقی در کتاب «داستان های پلیسی» می گوید: «تعریف داستان های پلیسی ساده نیست و به طور کلی می توان آن را چنین تعریف کرد: «منازعه خوبی با بدی، خیر با شر و پیروزی خوبی بر بدی.» به یاد دارم در یکی از تابستان های کودکی ام با خانواده مراهی اصفهان ششده بودیم. یادم چند جلد داستان کارآگاهی از نشر هرمس خرید بود و نمی دانم چرا آنها را هم با خودمان بردیم. تصویر محوی در خاطرمان مانده که گوشه ماشین کوچک مان نشسته بودم و برای بار هوزم «شاهزاده ای که جادو شد» را می خواندم و مادر، خواهر و برادرم سخت مشغول خواندن داستان های کارآگاهی بودند. هر کدام شان کتاب را تمام می کرد و به آن یکی می داد تا بخواند و تا خود اصفهان در مورد قاتل ها و تلاش بیوآروزی پیدا کردن هر کدام شان صحبت کردند.

مریم رحیمی پور

خبرنگار



و البته کتاب ها را دست من ندادند. چون برای ستم مناسب نبود و من یک گوشه برای خودم شاهزاده ای که جادو شد را خواندم. (کتاب خوبی بود که گمانم دیگر چاپ نمی شود اما کارآگاهی نبود و این اذیت می کرد.) راهنمایی که رفتم مدرسه مان یک کتابخانه بزرگ داشت توی همان کتابخانه هوملز را پیدا کردم و مشغول به خواندن شدم. من به خواندن دسته جمعی با دوستان و خانواده عادت داشتم. معمولاً کتاب هایی را که می خواندم به دیگران معرفی می کردم تا باهم در موردش صحبت کنیم یا قبلاً خواهر و برادرم خوانده بودند و هر لحظه نظرم را می پرسیدند، اما نمی دانم چرا قصه های آقای هوملز را به تنهایی خواندم. من و تنهایی و شرلوک هوملز و دکتر واتسون که برای پیدا کردن مجرم ها از این شهر به آن شهر می رفتند.

یادم هست توی یکی از جلدهای کتاب، شرلوک به مواد مخدر رو آورده بود تا مغزش بهتر کار کند و واتسون دائماً سرزنشش می کرد که ضرر مواد مخدر بیشتر از نفعش است. آنجا بود که شرلوک هوملز قهرمان در ذهنم فروریخت. کتاب را به کتابخانه پس دادم و دیگر سراغ شرلوک نرفتم. گرچه در عمق جانم دوستش داشتم و تلاش کردم که به مرور زمان مواد مخدر مصرف کردنش را از ذهنم پاک کنم. برای همین وقتی جوان تر شدم سریال شرلوک را با ذوق و اشتیاق خاصی دیدم و وقتی معلم شدم تصمیم گرفتم همیشه یک کتاب کارآگاهی در لیست کتاب های بچه های کلاس بگنجانم که مثل خودم لذتش را بچسند. برای همین برای اولین بار یک کتاب خواندم که پوارو کارآگاهی بود. نوجوان که بودم پوارو و مارپل را قبول نداشتم و پیش خودم

می گفتم که شرلوک، کارآگاه بلامناع قصه هاست ولی بعد از خواندن «قتل در قطار سریع السیر شرق» فهمیدم این قدرها هم باهمدیگر تفاوتی ندارند. کتاب را هر سال در لیست بچه های کلاس هشتم می گذاشتم و برای نهم ها «قتل راجر آکرود» را در نظر گرفته بودم. کمتر پیش می آمد که کسی در کلاس، کتاب های آگاتا کریستی را دوست نداشته باشد، اگر هم اعتراضی می کردند گاهی به خاطر نشر قدیمی کتاب و گاهی به خاطر زیادی فرانسوی حرف زدن پوارو بود. من هم به همه شان حق می دادم و

می گفتم که باز هم تحمل کردن این نکات منفی به کشف کردن اینک قاتل چه کسی است می آرد. گاهی هم پیش می آمد که در کلاس با بچه هایی روبه رو می شدم که خوره کتاب کارآگاهی بودند. یک سال در کلاس دهم، دانش آموزی داشتم که تقریباً همه کتاب های منتشر شده آگاتا کریستی را خوانده بود و هر روز از من می پرسید: «خانم قتل در خوابگاه دانشجویی رو خوندین؟» من هنوز هم «قتل در خوابگاه دانشجویی» را نخواندم اما خیلی وقت ها، زمانی که فعالیت های روزمره بیش از حد نیاز



روزی که بچه ها در کلاس مشغول نوشتن طرح داستان پلیسی بودند، دیدنی بود. احساس می کردم خون کف دارند از پنجره و سقف داخل کلاس می آیند. هر کدام شان سخت مشغول خط خطی کردن برگه ها و سرهم کردن سرخ های داستان بودند و من در آن صحنه باشکوه به ماشین کوچک مان در جاده اصفهان در آن تابستان خیلی دور پرتاب می شدم، وقتی پدرم چند کتاب کارآگاهی خریده بود و همه خانواده دنبال کشف مجرم ها بودند.



ژانر
کارآگاهی، معمایی
یا پلیسی همیشه محبوب
بوده است اما کم پیش می آید که به این فکر کنیم که چه کتاب هایی در این ژانر برای نوجوان ها مناسب هستند. اغلب بچه ها وقتی با کارآگاه ها آشنا می شوند، دوست شان دارند، رویارویی با پوارو، مارپل و شرلوک هوملز از خاطره های خوب زندگی شان می شود و خواندن چنین کتاب هایی در نوجوانی آستانه مطالعه آنها را بالا می برد



من خود خودم هستم!

می توانم یک من دیگر بسازم؟



زهرا بزرگ زاده روانشناس کودک

این سؤال عمیق و پرمعنا که «من چه کسی هستم؟»، که یک بار حدود ۳-۴ سالگی ذهن کودکان را قلقلک می دهد و بعد می رود تا در نوجوانی خودش را به صورت یک بحران هویتی نشان دهد. این مسأله بعضی وقت ها همان حوالی نوجوانی و جوانی حل می شود، گاهی اوقات هم تا چهل سالگی ادامه پیدا می کند، اما در سنین ورود به نوجوانی، درست در سال های ۱۰ تا ۱۲ سالگی وقت خوبی است تا با فرزندانشان در مورد هویت صحبت کنیم. کتاب این هفته برای کودکان سال های چهارم و پنجم دبستان است که خیلی وقت ها، کتاب های کمی برایشان معرفی می شود.

این کتاب، «فیلسوف کوچک»، می توانم یک من دیگر بسازم؟» نوشته «شینسوک یوشی تکه» و ترجمه رضی هیرمندی که در نشر افق منتشر شده است.

کویین قهرمان این کتاب، از کارهای روزمره اش خسته شده و تصمیم می گیرد یک روایت بخرد تا کارهایش را برایش انجام دهد، اما روایت برای اینکه نقش او را بخوبی بازی کند باید دقیقاً بداند او کیست؟ برای همین کویین مجبور می شود کلی فکر کند. او اول ویژگی های ظاهری اش را معرفی می کند، بعد توضیح می دهد چه چیزهایی را دوست دارد و از چه چیزهایی بدش می آید و بعد هم بگوید دیگران راجع به او چه فکری می کنند. همچنین کویین مجبور می شود کلی در مورد بزرگ شدنش فکر کند و بگوید که کوچک تا حالا چه تغییراتی کرده که اینها برای خودش هم جالب است! سرانجام روایت قبول می کند تا نقش او را بازی کند، پس تصویری از او را روی کله مریعی اش می چسباند و سراغ مادر کویین می رود. به نظر شما مادر کویین پسرش را با یک روایت اشتباه می گیرد؟

تصویرسازی های این کتاب اثر خود نویسنده است و می توانم بگویم که واقعاً جالب و مفهومی ست! خیلی چیزها را اگر هزاران بار برای کودکان توضیح بدهیم باز هم لب مطلب را نمی فهمند، اما با یک نقاشی یک راست می روند سر اصل مطلب و نقاشی های این کتاب از آن دسته است. پیشنهاد می شود اگر تصمیم گرفته اید این کتاب را برای فرزندتان بخوانید حتماً یک قلم و کاغذ با چند مداد رنگی دم دستتان باشد و از او بخواهید در هر مرحله به سوالات روایات در مورد خودش پاسخ دهد. در واقع هدف اصلی کتاب همین است که کودک به این مسائل در مورد خودش فکر کند: من چه کسی هستم؟ ظاهر من چه شکلی است؟ دیگران در مورد من چه فکر می کنند؟ کودک ممکن است پاسخ بعضی سوالات را نداند، در این شرایط می توانید او را ترغیب کنید تا از بقیه در مورد خودش سؤال کند. پاسخ به این سوالات به کودکان خودآگاهی می دهد و این اولین مهارت از فهرست مهارت های زندگی است!



تعریف شما از خوش شانس چیست؟

مروری بر کتاب «سه بار خوش شانس»



ستایش فوت کلاس هشتم

«مو» دختری یازده ساله است که در طوفان به دنیا آمده و تا به حال مادرش را ندیده و طی این یازده سال همیشه دنبال او بوده و حتی برایش نامه هم می نویسد. او توسط کلنل و لانا خانم که او را پیدا کرده اند، بزرگ شده است. آنها صاحب یک کافه در شهر هستند. یک روز که مو و دوست صمیمی اش دیل در حال کار کردن در کافه بودند، سر و کله کارآگاهی در شهر پیدا می شود و این تازه شروع ماجرا است...

به نظر من این کتاب خیلی خوب و دوست داشتنی بود چون، جلد کتاب خوب بود و باعث می شد خواننده برای خریدن آن ترغیب شود. اسم کتاب هم با توجه به شخصیت اصلی، بسیار مرتبط با داستان بود. توصیفات شخصیت ها و فضای کتاب هم خیلی خوب بودند و من بخوبی توانستم تمام اتفاقات را برای خودم به تصویر بکشم. یکی از توصیف های کتاب که نظر من را به خود جلب کرد، این بود: «بعد هم غری زد و مثل آفتاب تند بعد از ظهر سلاسه سلاسه رفت.» کتاب توصیفات بسیاری مانند این زیاد داشت و این نشان دهنده قلم خوب نویسنده بود.

شخصیت پردازی در این کتاب خیلی خوب بود و اینکه نویسنده داستان را از زبان اول شخص و خود شخصیت اصلی داستان نوشته بود، باعث می شد احساسات شخصیت اصلی را بخوبی بفهمم و او را درک کنم و با او همراه شوم. پی رنگ کتاب هم خیلی خوب بیان شده بود یعنی نویسنده نقطه اوج و هیجانات آن را بخوبی نوشته و توصیف کرده بود همچنین گره ها و آشفتگی های داستان هم، در جایگاه مناسب نوشته شده بودند. شروع کتاب هم ترغیب کننده بود و با اینکه کمی مبهم شروع شد اما نویسنده در طول داستان شخصیت ها را خیلی خوب به خواننده معرفی کرد و با اینکه صفحات خیلی زیاد بود اما در طول داستان اصلاً خسته نشدم و هر لحظه برای خواندن ادامه داستان با مشتاقی می خواندم. در آخر اینکه باید بگویم کتاب را دوست داشتم و از آن خوشم آمد. جا دارد بگویم که بعضی از سخنان کلنل یا حتی صحبت هایی را که مو خطاب به مادرش می گفت برای خودم یادداشت کردم، با کتاب همراه شوید و پس از خواندن آن بگویید: «پس اینگونه بود که مو خانواده دار و دیل شجاع شد...»



نویسنده در طول داستان شخصیت ها را خیلی خوب به خواننده معرفی کرد و با اینکه صفحات خیلی زیاد بود اما در طول داستان اصلاً خسته نشدم و هر لحظه برای خواندن ادامه داستان بیشتر هم ترغیب می شدم